

شرارستان

دیوان صوفی احمدعلی قندهاری

به کوشش عبدالرحیم غفوری



محمدابراهیم شریعتی افغانستانی

تهران، ۱۳۸۹



سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

سرشناسه: قندهاری، احمدعلی، ؟ - ۱۲۷۲.

عنوان و نام پدیدآور: شرارستان / دیوان صوفی احمدعلی قندهاری؛ به کوشش عبدالرحیم غفوری.

مشخصات نشر: تهران: محمدابراهیم شریعتی افغانستانی (عرفان)، ۱۳۸۹.

مشخصات ظاهری: ۲۸۸ ص.

شابک: ۵۰۰۰۰ ریال: 978-964-04-5155-7

وضعیت فهرستنویسی: فیا.

موضوع: شعر فارسی - قرن ۱۳

شناسه افزوده: غفوری، عبدالرحیم.

رده‌بندی کنگره: ۱۳۸۹ ۴۳ ش ۴۳ ن ۸۱۸۰ PIR

شماره کتاب‌شناسی ملی: ۱۹۹۱۴۶۴

فهرست

- ۱۹..... من و دیوان صوفی / عبدالرحیم غفوری
 ۲۳..... دیباچه / محمدحسین نایل
 ۳۷..... صوفی احمدعلی، شاعری فراسوی حجاب زمان / داکتر اکرم عثمان
 ۴۳..... پاکیزگی در سروده‌های پارسایی / صبوراالله سیاه‌سنگ
 ۴۷..... صوفی احمدعلی قندهاری

 ۵۱..... مناقب
 ۵۳..... مناجات به درگاه قاضی الحاجات
 ۵۴..... جناب ختمی مأب احمد مجتبی محمد مصطفی
 ۵۵..... غوث الصمدانی سیدنا عبدالقادر جیلانی
 ۵۵..... خواجه بزرگ معین الحق والدین حسن سنجری
 ۵۶..... مکرر خواجه معین الحق والمّت والدین حسن سنجری
 ۵۷..... قطب الاقطاب قطب الدین بختیاری کاکلی قدس سره
 ۵۷..... فرید الحق والدین مسعود گنج شکر قدس سره
 ۵۸..... سلطان المشایخ سلطان نظام الدین اولیا قدس سره
 ۵۹..... سید العاشقین مولانا فخر الدین
 ۶۰..... شاه شاهان، شاه نیاز احمد قدس سره
 ۶۱..... دژ دُرّ بحرین، مرشدنا شاه نظام الدین حسین

- غزلیات ۶۳
- مگذار ز سر افسر تسلیم و رضا را ۶۵
- به نازگاهی می نگاهی در اشتیاقم، وفاشعار! ۶۶
- بی پرده می زند به صد آهنگ ساز را ۶۶
- امروز روز قتل به سر می رسد مرا ۶۷
- خلعت ناز تجرد خانه زادن عدم را ۶۷
- یارب اوج راز ده این فکرت دون مرا ۶۷
- شبم جان است امشب نم، ریاحین مرا ۶۸
- عشق دارد همین دو برهان را ۶۹
- کف بر ریش داند راحت منزل رسیدن را ۶۹
- فراموشی مقام خاص باشد اهل تمکین را ۷۰
- ثمر از حی و قیوم است اینجا نخل یاهو را ۷۱
- ای ساقی سرشار! بده باده هو را ۷۲
- معنی طاهاست صورت بای بسم الله را ۷۲
- استاد ازل، داد سبق بی خبری را ۷۲
- به دکان نقس دارم بنا آینه سازی را ۷۳
- بگویم صاف، می خواهد دلم رطل خیالی را ۷۴
- در آخر یافتم چون لذت آسوده کامی را، ۷۴
- برو زاهد! نمی دانم شمار سیحهرانی را ۷۵
- به بازار عدم بینی زجاج خود نبینی را ۷۶
- اگر به تن نداری دلق ماسوایی را ۷۶
- رشدک پروین است گویا دیده پر آب ما ۷۷
- به بام عرش می تازد شه گردون سوار ما ۷۸
- هر دژه چو خور رقص کنان در نظر ما ۷۸
- گوهر حمدی به کف پس دولت تقدیر ما ۷۹
- نه به تار زیر و بم آشنا شده دست پرده نواز ما ۷۹
- یارب این موج است یا جوش خُم لبریز ما ۸۰
- طنطنه عدم زند از نی دل به گوش ما ۸۰
- ز میی که صد ره نشان از او بود آن شراب مدام ما ۸۱

۸۲	چو مینا سر به پای خود به هر کس احترام ما
۸۲	ایتجا انانیت تو به داغ جگر نما
۸۳	بردار ز ما تهمت این ما و من ما
۸۴	شاهراه فتدلی کش خمیازه ما
۸۴	باشد ظهور آینه حق‌نمای ما
۸۵	علم کل چیست؟ بگو، نقطه نادانی ما
۸۵	مظهر خاصه اسماست ز پیدایی ما
۸۵	دارد به دو کون، داوری‌ها
۸۶	به شهبازان قریش آشیان بی‌آشیانی‌ها
۸۷	تو نیز همچو من این نکته راشنو ز ریاب
۸۷	زاهد! ردا و جبه بود کسوت عذاب
۸۸	بین به خرقه‌ام هر جا بود نشان شراب
۸۸	ز گردنوش بلانوش کن تو لای جواب
۸۸	بخت من بیدار و چشمم مست خواب
۸۹	از خیال طره‌اش چون مار پیچانم به خواب
۹۰	بهار عزلت آمد، دامن صحرا بود واجب
۹۰	خونابه چکان چشمم از یارش جان امشب
۹۱	سر مست الستم تو میا در ره سیلاب
۹۱	عالم به چشم راز بود نوبهار غیب
۹۱	نفس آهسته کشیدن دل بیکار کجاست؟
۹۲	نه او بی من، نه من بی او، جدایی از میان برخواست
۹۳	چه خوف از وادی ایمن بود؟ وحشت مددکار است
۹۴	گرچه شیطان انیت به سر انکار است
۹۴	آینه‌دار حسن تو خورشید خاور است
۹۵	خوش جامه‌ای که در بر هر نارسا رساست
۹۵	هر سو که ببینم، رخ جانانه عشق است
۹۶	بنوش باده ز دست نگار من که حلال است
۹۶	فنا ممات تمام و بقا حیات مدام است
۹۷	موج زن از هر طرف دریای حسن یار ماست
۹۷	خوش آشناست به چشمم که آشنای غم است

- عکس جمال کیست که در جام عالم است ۹۸
- اشک خون‌آلوده ما زینت دامن ماست ۹۹
- در بهار درد نخل غم مرا سرسبز از آن است ۱۰۰
- سمندر مشربی را نایر و نیر گلستان است ۱۰۰
- کفن در زندگی در سر کشیدن کار رندان است ۱۰۱
- برایت از سر و جان در گذشتن آسان است ۱۰۱
- چرا خون جگر قوت مدام از بهر خاوان است ۱۰۲
- بر تارکم این ترک نمود، ترک جهان است ۱۰۳
- نقش پردازی که او پیوسته دمساز من است ۱۰۳
- رقص صوفی دل از نغمه پنهان من است ۱۰۴
- صراط‌المستقیم قرب من آه سحرگاه است ۱۰۵
- هرکجا آخر نهی، نامش بود آنجا نخست ۱۰۵
- ای خوشا آن سر که در سودای توست ۱۰۶
- دل نمائد به میان، عشق چو با جان پیوست ۱۰۶
- نبود سواد، بلکه بیاض، این کتاب چیست؟ ۱۰۷
- آن که بیرون از خیال و درک و اوهام است، کیست ۱۰۸
- نظاره محرم رخ آن گلزار نیست ۱۰۸
- طفل نوگویای عشقم، هرچه گویم باک نیست ۱۰۹
- تشنه در خون خود این مرحله مشکل نیست ۱۱۰
- این نکته‌سرایی به من از طبع روان نیست ۱۱۰
- از هر خم زلف تو به دل صد شکن افتاد ۱۱۱
- به دورم رشته الفت چنان دلداری می‌تابد ۱۱۱
- زهی آن سر که در عشقش سر دار آشنا گردد ۱۱۲
- دماغ آشفته‌گان را هر نظر وحشت فزون گردد ۱۱۳
- نظر اگرچه به دام آفتاب می‌آرد ۱۱۴
- اگر ز دیده غیرت حجاب می‌بارد ۱۱۴
- خوشا چشمی که او از دیده دل دیده‌بان دارد ۱۱۵
- حسن از روز ازل رابطه یا جان دارد ۱۱۶
- لب میگون تو از باده خبردارم کرد ۱۱۶
- هرکه چون پروانه از خود سوختن پروا نکرد ۱۱۷

- باران شرر ز ابر بصر لرزد و ریزد ۱۱۷
- به جز از یار، دگر خواهش بیجا باشد ۱۱۸
- گر همه روی زمین پر ز کرامت باشد ۱۱۸
- نشان چشم پر خون زخم ناسور جگر باشد ۱۱۹
- ز خود فانی غزال وحشی دشت عدم باشد ۱۲۰
- خار خار دل من زان لب میگون باشد ۱۲۱
- چه خوش بی‌کیف و صوت آواز یاهو هو بهو باشد ۱۲۱
- دل مایل آن زلف دوتا شد، شده باشد ۱۲۲
- حریر ناز جنون از غبار صحرا شد ۱۲۳
- ز پا فتادتم اینجا نفس کشیدن ما شد ۱۲۳
- دل از طلب نتشیند میانه پرده حیا شد ۱۲۴
- به خاک طینت شوقم زلال اشک سمندر شد ۱۲۵
- تا به دیدارش مرا نظاره لذت‌گیر شد ۱۲۵
- ز غوغای دو عالم در امان شد ۱۲۶
- سروی که پاش در گل جان آشنا نشد، ۱۲۶
- خنده زخم هزاران طعنه بر خاور زند ۱۲۷
- حسن را طنطنه‌داری است، خدا خیر کند ۱۲۷
- کیست آن آهوی مشکین مرا رام کند ۱۲۸
- در پرده ناز بتان خود را تماشا می‌کند ۱۲۸
- شاه ما بی ما به ما هم خانگی‌ها می‌کند ۱۲۹
- دل ز شوقش بس که اندر خون تلاطم می‌کند ۱۳۰
- سجده بر محراب ابرو فرض عین ما بود ۱۳۰
- هرگز نبیند خویش را هر دیده کو بینا بود ۱۳۱
- ارجمی ز آمدنش طبل و لوا دار بود ۱۳۲
- بس که از خار جفا پای دل افگار بود، ۱۳۲
- آفتاب است عیان، کی شب دیجور بود؟ ۱۳۳
- هر چه اندوخته بودم همه لایحصل بود ۱۳۳
- در صد هزار آینه یک رو عیان بود ۱۳۴
- به جز وی نیست موجودی، وجودش در میان نبود ۱۳۴
- رشته کار به دست من بیکاره بود ۱۳۵

- شیر گردون رمد از وحشی صحرای وجود ۱۳۶
- یاد او خود به فزونی چو رسد یاد رود ۱۳۶
- به ناز و کج گلهی چون به زین سوار شود ۱۳۷
- ندانم این بت رعنا چرا مغرور می آید ۱۳۷
- نه بارم بر سر دوشی نباشد هم به دوشم بار ۱۳۸
- اشک عاشق دان تو چون منصور مژگان است دار ۱۳۹
- ز روی خود نقاب از ناز بردار ۱۳۹
- پرده از شاهد قدم بردار ۱۴۰
- از ذوق نیست یک نفسی کام را قرار ۱۴۰
- آن که از جمله خاص است، بیار ۱۴۱
- اگر تو جان ندهی می برد ملاحی یار ۱۴۱
- پیک قدسی از کجا آید بگو از کوی یار ۱۴۲
- گر از او خواهی خبر می باش از جان بی خبر ۱۴۲
- خطیب عشق گوید این حکایت بر سر منبر ۱۴۳
- آه درد آلود می باشد عصای چشم تر ۱۴۴
- غنچه دل نشکفتد الا به بستان سحر ۱۴۵
- دریدی پرده ام را ای نگار پرده دار آخر ۱۴۵
- چون حدیثش بر زبان آرم، رود بر باد سر ۱۴۶
- نبود مرا به غیر تو مشکل گشا دگر ۱۴۷
- سیاه مستی ما باشد از شراب دگر ۱۴۸
- جز لقایت صنما! راحت جان نیست دگر ۱۴۸
- ای دیده خورشید یقین می تابد از جای دگر ۱۴۹
- مشق دریادلی از قطره هویداست مگر ۱۴۹
- نقش بر خاتم دل صورت یاهوست مگر ۱۵۰
- بگذار هوس از سر، پیمانه به دست آور ۱۵۰
- ز آستین خود از ناز صد بهار بر آور ۱۵۱
- کمند جذبه ز چاه تحیرم به در آور ۱۵۱
- بیا ساقی به گردش ساغر آور ۱۵۲
- ز بحر لا ذر اسرار منصور ۱۵۲
- دید حق دین دیدار فقیر ۱۵۳

۱۵۳	جان چیست؟ آفتاب الوهیت است باز
۱۵۴	سکه غم که به نام من شیدا زده باز
۱۵۴	دلا منته قدم اصلاً به نردبان مجاز
۱۵۵	چاک دلم ز روز ازل از سنان راز
۱۵۵	چو نیست راحت از آن به، به جور یار بساز
۱۵۶	دل فرش فضای بامم امروز
۱۵۶	رموز وادی آیین پیاموز
۱۵۶	انتظارت از دل و جان داشتم، دارم هنوز
۱۵۷	به جام دیده ز خوتاب دل زلال بریز
۱۵۷	به سر ز افسر تسلیم افتخارم بس
۱۵۸	دوش بزم رشک فردوس برینی بود و بس
۱۵۸	راز است محرمانه، به مغز سخن پرس
۱۵۹	از من از پیر مغان و ره میخانه بپرس
۱۵۹	ز کاروان عدم می رسد صدای جرس
۱۶۰	شکوفه زار بود بس که بوستان قفس
۱۶۰	نوبهار دگری می وزد از سوی نفس
۱۶۱	فرق کیوان پایمالم شد، چو پوشیدم پلاس
۱۶۱	نخست درگه رند فلک جناب بیوس
۱۶۲	دلا مکن به جهان هیچ کار و بار، هوس
۱۶۲	به سوی ما خیر مختصر ز یار نویس
۱۶۲	چنان با بیخودیها آشنا باش
۱۶۳	خوب فرمود آن که گفت اندر اسیری شاد باش
۱۶۴	خیره گردد چشم خورگر پرتوی بیند ز تابش
۱۶۵	بقا حسن و فنا اندر مقابل چیست میرآتش؟
۱۶۶	چنان از عنصر قدسی سرشت ما سرشت استش
۱۶۷	پروانه صفت سوخته شمع من استش
۱۶۷	ظاهر و باطن خدایی را سزا باشد پرستش
۱۶۸	ز دست شاه خورد طعمه باز وقت شکارش
۱۶۹	زهی آن مظهر بی چون ز ما پیداست اظهارش ۱
۱۷۰	چه می پرسی ز ما نام دیارش

- ۱۷۰ باشد از کوچه دل بی خبر از دل گذرش
- ۱۷۱ فصل گل در بهار، می درکش
- ۱۷۱ دل را صوری از وی محالش
- ۱۷۲ حال دل عاشق را، پرس از من بدنامش
- ۱۷۲ این گنج پر از دُر که خدایی شده نامش
- ۱۷۳ گوش افلاک درد ناله مستان غمش
- ۱۷۳ ازل قیام ابد جلوه خرامانش
- ۱۷۴ عدم میخانه می باشد زلال از آب حیوانش
- ۱۷۴ چشم دل بستیم از آثار دیدار نهانش
- ۱۷۵ بود عیسی نفسی بر سر بالینم دوش
- ۱۷۶ از راهبی ز دیر ز ناقوس شد به گوش
- ۱۷۶ با ما شراب، از خم حیرت فزا بنوش
- ۱۷۶ به عالم فتنه از چشم سیاهش
- ۱۷۷ دلا برو به رداستوا برای هدایش
- ۱۷۸ منور مشرق جان من از خورشید سیمایش
- ۱۷۹ بود سرگشتگیهایم نشان رهبریهایش
- ۱۷۹ ای حبله گر از خدا بیندیش
- ۱۸۰ کشم گر آه سوزان از دل چاک
- ۱۸۰ ز خاک درگه ما یافت اعتبار فلک
- ۱۸۱ پیکری که رساند به من از وی خبر اینک
- ۱۸۱ اول آمد مخزن دل از دُر اسرار تنگ
- ۱۸۲ عشق را نازم که باگردون کند مردانه جنگ
- ۱۸۲ مردانه به جز شیشه ناموس مزن سنگ
- ۱۸۲ به شوق کوی تو ای مهوش عدیم مثال
- ۱۸۳ بر لب مدام باده مردافکن خیال
- ۱۸۳ ورق ز پرده گل می توان رساله بلبل
- ۱۸۴ گشته با غیر آشنا دلهای دل افسوس دل
- ۱۸۴ خوشدل کسی که شد ز ازل آشنای دل
- ۱۸۵ نگشته است به پیرایه ام غبار ملال
- ۱۸۵ خدنگ آه به شستم، به کف کمان هلال

هر دژه یک جهان به خدایی بود دلیل	۱۸۶
کجا آرام دل را بی‌دل‌ارام	۱۸۶
به لوح نرد محبت به ششدر اندر و ماتم	۱۸۷
پیش فراز قدت پشت نه افلاک خم	۱۸۷
تا کاروان حسن روان گشت از عدم	۱۸۸
لبالب شد چنان جام شهودم	۱۸۸
بهر هلاک عاشقان، جلوه یار، دم‌به‌دم	۱۸۹
عیان ز افلاک گردی‌ها خراج از آفتاب آرم	۱۸۹
از تجلی آفتابی در دل شبهای تارم	۱۹۰
گنجها داغ بر جگر دارم	۱۹۱
ز شرم اشک خونین آستینی بر جبین دارم	۱۹۲
به ابریق دل از خون جگر دایم وضو دارم	۱۹۳
نه در خویشم از آن از خویش بیرون گفت‌وگو دارم	۱۹۴
انتظار سر راهی دارم	۱۹۴
خمارم نشکند از جام و مینا زان که خم‌خوارم	۱۹۵
صبح ازل، شب ابد، نیست به جز دو شهرم	۱۹۵
وحشی روش از حیرت یکتایی خویشم	۱۹۶
دمی به وادی غیرت ز خود رمیده غزالم	۱۹۶
تا در حریم حسن تو شد آشنا دلم	۱۹۷
دل گفت که از زمره آتش نفسانم	۱۹۷
گر شرح شوق را به قلم آشنا کنم	۱۹۸
چتر بر فرق، ز برگ ورق یاسمنم	۱۹۸
ز غیرت خویش را در خویشتن ناآشنا بینم	۱۹۹
به گلزار ظهور از دیده عین‌الیقین بینم	۱۹۹
ساقیا! بی باده از دیدارت از جا می‌روم	۲۰۰
در نشیب از بهر سیر خویش تنها می‌روم	۲۰۰
شب که بر خاک سیه روی به دیوار نهم	۲۰۱
به دریای فنا در غوطه‌خواری غوص یکتایم	۲۰۱
به صورت هیکل حیرت، به معنی غرق سودایم	۲۰۲
آن ماه شب قدر فلک و آن سر خوبان	۲۰۳

- ۲۰۴ مستم ز بهر سیر و تماشای بوستان
 ۲۰۴ بادهٔ عشرت دمامد ریزد اندر کام جان
 ۲۰۵ حکم فرمان قضا نیست میان دل و جان
 ۲۰۶ همه جانم ز سراغش به لبم آمده جان
 ۲۰۶ تا شدم بی خبر از نام و نشان
 ۲۰۷ از صفای تو به هر دم روم از خویش چنان
 ۲۰۷ خم پیش سرو قامتش بالابلندان جهان
 ۲۰۸ نور جان است هویدا و عیان و چه نهان
 ۲۰۹ رابطهٔ جان بود عالم روحانیان
 ۲۱۰ بیا در دیدهٔ ما آشیان کن
 ۲۱۰ اگر بینی تو آن مه را، وداع زندگانی کن
 ۲۱۱ کلبهٔ ویرانهٔ دل خانهٔ آباد من
 ۲۱۱ شد شهید، حرف تلخ او در کام شکرآب من
 ۲۱۲ با خیل ناز و حسن ملاححت نگار من
 ۲۱۳ خمخانه تهی کردم، نشکست خمار من
 ۲۱۳ خُم دل جوش زند جام جبین ساغر من
 ۲۱۴ به خود در جلوه اندر پردهٔ شرم و حیا از من
 ۲۱۴ عشق روید ز زمین دل من
 ۲۱۵ نخستین قرعه زد آن ماه خورشید احتشام من
 ۲۱۶ ز خوان بزم الست است زاد و توشهٔ من
 ۲۱۶ کشد ز سینهٔ من آه اگر زبانه برون
 ۲۱۷ افروخته شد تا رخس از بادهٔ گلگون
 ۲۱۸ چشم بر روی تو، لب بر لب جام است کنون
 ۲۱۸ آور، نسیم صبحدم بویی به ما زان پیرهن
 ۲۱۹ به خون سرپنجه‌اش دیدم نگارین
 ۲۱۹ این دعا می‌کنم از روی یقین
 ۲۲۰ اگر روپوش ادراکت برافتد از جمال او
 ۲۲۱ عالمی نادیده سرگردان تو
 ۲۲۱ یار افکنده به رخ گرچه نقاب من و تو
 ۲۲۲ این شیوه از کجاست که ای من فدای تو

- ۲۲۲..... در تن ماه و خور بود ر عشه ز تاب روی تو
- ۲۲۳..... همچو سر روان جریده برو
- ۲۲۳..... چون خلیل آسا سوی کوی وفا مردانه رو
- ۲۲۴..... قصه دلکش نگار بگو
- ۲۲۴..... به سلیمان خبر از دبدبه مور مگو
- ۲۲۵..... حیرت افزا صوت رحمانی شنو
- ۲۲۵..... آمد آن پیمان شکن باز از سر پیمان نو
- ۲۲۵..... لبالب خُمم کو می آشام یا هو
- ۲۲۶..... از وجه عدم یعنی ویرانه شدم یا هو
- ۲۲۶..... معراج اوج رفعت ایوان صبحگاه
- ۲۲۷..... از تجلی قصر جان از بهر جانان ساخته
- ۲۲۷..... در ظلمت از چشم یقین آن کس که ایوان یافته
- ۲۲۸..... به دشت غم دلم مأوا گرفته
- ۲۲۹..... غیر از من بیچاره که از یاد فتاده
- ۲۲۹..... از می هل من مزید کیست که ساغر زده
- ۲۲۹..... ای دل برو کنار شو آن دلبر آمده
- ۲۳۰..... هر که دارد هوس راه عدم بسم الله
- ۲۳۱..... رباید غم ز دلها نام جان افزای میخانه
- ۲۳۱..... چو نبود غیر او اندر میانه
- ۲۳۲..... از غم آباد جهان بس، گوشه ویرانه ای
- ۲۳۲..... خوشا کنج غاری و چشم پُر آبی
- ۲۳۳..... در عرصه بی حاصلی رخس تمنا گشت پی
- ۲۳۴..... از صفحه جمال نخواندی تو آیتی
- ۲۳۴..... کاشکی دیده ام از دیدنت اعما بودی
- ۲۳۵..... بیایم کاش همچون خود یکی یار دل افکاری
- ۲۳۵..... به من از جان و دل ای دوست! تو نزدیک تری
- ۲۳۶..... به من گفت دی پیر روشن ضمیری
- ۲۳۶..... در جنان جان، تماشا نیست کار هر کسی
- ۲۳۷..... کجایی سرانجام آشفته حالی
- ۲۳۷..... دل ترسایچه ای گاه نخستم یللی

- ۲۳۸ شوی چو واقف راز قدم بدان که قدیمی
 ۲۳۸ به تو بی تو شده روپوش، بگو می دانی
 ۲۳۹ نخوری تا خدنگ مژگانی
 ۲۳۹ ز من معلم حیرت کند حدیث و بیانی
 ۲۴۰ بر در دوست، ای دلا! در خط استواروی
 ۲۴۰ ز گریه گریه به تنگ است سوخت آه ز آهی
 ۲۴۱ چه شود سوی من ای سرو خرامان آیی
 ۲۴۱ غبار دامن جان است هر چه می گویی

 ۲۴۳ مسطها
 ۲۴۵ مخمس اول
 ۲۴۶ مخسم دوم، به محبوبی مولانا فخرالدین
 ۲۴۷ مخمس سیم به محبوبی شاه خود شاه نظام الدین حسین ظهور یافته
 ۲۴۹ حیدر حیه در قاضی باز کبوتر مظهرالعجایب علی ابن ابی طالب

 ۲۵۱ مستزادها
 ۲۵۳ مستزاد اول
 ۲۵۴ مستزاد دوم
 ۲۵۵ مستزاد سیم

 ۲۵۷ رباعیات
 ۲۵۹ پروانه ندارد خبر از سوختن ما
 ۲۵۹ سرمستی ام از باده چشمان کسی
 ۲۵۹ احمد به خدا، خدا بود شأن فقیر
 ۲۶۰ خور است شقه دل قلدیری احمد
 ۲۶۰ ساقی فدای باده بی رنگ و بوی تو
 ۲۶۰ ساقی ز جرعه تو رگ و بی مرا بسوخت
 ۲۶۰ عاشق به خصال چون سمندر باشد
 ۲۶۰ زاهد! تو به فکر بامداد و شامی
 ۲۶۱ از دل گذر، نزاکت جان را نظاره کن

۲۶۱	 دردا که به عشق، یک نفس مهلت نیست
۲۶۱	 اعیان نه عیان است که غیب الغیب است
۲۶۱	 در حیرتم از طلسم آدم احمد
۲۶۱	 در عرصه داوری است ضیغم احمد
۲۶۱	 خورشید یکی قطره‌ای از چشمه نوشم
۲۶۲	 همچو چشمش به صفت بیمارم
۲۶۲	 هرسو که نظر کنی همان سوی من است
۲۶۳	 مثنوی‌ها
۲۶۵	 مثنوی در کیفیت و روش سلوک
۲۶۶	 مراد از شوق به عرف صوفیه عین‌البقین
۲۶۷	 مراد از شرب صوفیه علیه مبدأ گویند
۲۶۸	 اثبات آفاق در انفس
۲۶۹	 روش بین حبیب و محبوب بدین اشارت
۲۷۰	 شراب معنی به جام صورت نوشیدن
۲۷۱	 آن که نوشد ذوقش داند سبحانی اشارت بدین است
۲۷۲	 لازمه شرب، سکر است
۲۷۴	 با خود مراد از بقا، بیخود اشارت به فنا
۲۷۶	 انسان روی به طبیعت و روی به حقیقت
۲۷۹	 بیخودی را فنا و فنا را بیخودی گویند
۲۸۰	 فنا را بقا لازم است
۲۸۰	 در حقیقت مرید و مراد گویم
۲۸۲	 سند و دلیل بر سماع
۲۸۳	 این سه مرتبه را انسان کامل نام نهاده شد احدیت
۲۸۴	 این اشارات را وحدت ذات گویند
۲۸۵	 و احدیت مراد از تفضیل
۲۸۶	 این مرتبه از حضرت انسان جامع که مظهر اتم است
۲۸۷	 در مبداء معاش و معاد